

شاهنامه و شاهنامه‌خوانی در عشایر لر

ابراهیم موسوی نژاد*

چکیده:

شاهنامه‌ی فردوسی، بی‌شک، یکی از منابع اصلی فرهنگ ایرانی است. فردوسی خلق و خو و ابعاد مختلف زندگی اجتماعی ایرانیان را به بیانی شیوا در شاهنامه منعکس نموده است. به همین دلیل همواره در میان ایرانیان مورد توجه بوده است، اما در این میان علاقه و عشق لرها به شاهنامه وصف‌ناپذیر است. سادگی، روانی و حماسی بودن زبان شاهنامه همراه با بیان شیوای آن از صحنه‌های رزم، دودمان، نسب، خلق و خوی و شیوه‌های مبارزه، غلبه و شکست پهلوانان در مصاف با دشمنان، با ویژگی‌های زیستی، فرهنگی و دیگر مناسبات اجتماعی لرها قرابت زیادی ایجاد کرده است. به همین دلیل شاهنامه‌خوانی در میان عشایر لر به شکل یک سنت پایدار درآمده و در طول زمان کارکردهای مختلف آموزشی و تربیتی، گذران اوقات فراغت، تهییج رزمندگان به هنگام نبرد، حفظ زبان، سنت‌ها و رسوم، برقراری ارتباط با اقوام دیگر، روان‌درمانی جمعی و سرانجام نام‌گذاری یافته است. این مقاله به بررسی وجوه مختلف تأثیرگذاری شاهنامه بر حیات اجتماعی لرها اختصاص دارد.

کلید واژه‌ها: عشایر لر، کوچنده و کوچندگی، هم‌پیوندی، فرهنگ

ایران

* پژوهشگر مسایل اجتماعی - عضو انجمن جامعه‌شناسی ایران

بناهای آباد گردد خراب زیاران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
براین نامه بر سال‌ها بگذرد بخواند همی هرکه دارد خرد

فردوسی

مقدمه

شاهنامه، اثر جاویدان فردوسی، بی‌شک از منابع اصلی شناسنامه و هویت فرهنگی ما ایرانیان است. اگر بگوییم: بدون وجود شاهنامه، هویت برجسته‌ی ایرانی با چالش مواجه می‌شد، گرچه ممکن است این گفته، تعصب‌آمیز تلقی شود، با این حال سخنی دور از واقعیت نیست؛ چرا که، ملت‌هایی بیش از ما و پیش از ما قدمت داشته و می‌زیسته‌اند، اما به واسطه‌ی نداشتن ستون استواری چون شاهنامه، یا از هم فروپاشیده‌اند یا چنان دچار تحول شده‌اند، که بارها زبان و فرهنگ و آیین زندگی‌شان دستخوش تغییر و دگرگونی شده است. نظم اثر همراه با درک عمیق و زبان شیوای فردوسی، که ابعاد مختلف زندگی اجتماعی به تمام معنا در آن جاری است در اقصی نقاط ایران - با محدوده‌ی بزرگ فرهنگی خود - گسترش یافته و تا قبل از اوج‌گیری استفاده از وسایل ارتباطات جمعی، در زمره‌ی مطرح‌ترین و پرطرفدارترین کتب، در بین خانواده‌های ایرانی بوده است.

عشایر کشور به‌ویژه عشایر لر، بنا به دلایلی، بیش از جوامع دیگر بدان انس و الفت و حتی دلبستگی داشته‌اند، تأثیر ژرف شاهنامه، حتی بین عشایر بسیار کم‌سواد لرستان، شگفت‌انگیز است و نمی‌توان همتایی برای آن ارایه نمود.

کودک لر، زمانی که دیده به جهان می‌گشاید، در آن هنگام که در گهواره آرمیده است، به شیوه‌ای ناخودآگاه و ناخواسته با جهان شاهنامه آشنایی می‌یابد، مادر لر بیت‌هایی از شاهنامه را برای خسانیدن کودک به لالایی بر او می‌خواند، کودک پیش از آن‌که، با نام خویشان خود آشنا شود، با نام‌های شاهنامه آشنایی جسته است. پس؛ لر نیازی ندارد برای شناخت شاهنامه به دبستان برود، دانش پیاموزد یا شاهنامه‌شناس بشود. شاهنامه در اوست، با اوست، از اوست (کزازی، ۱۳۸۰: ۱۵).

هر گاه رفتاری شجاعانه و غیرتمندانه از او سرزده است به رستم تشبیه شده است هرگاه ناجوانمردانه رفتار نموده است، به شغاد و هرگاه رفتار او از روی سیاست و همراه با مودی‌گری بوده است، به پیران بن ویسه. او از مادر بزرگ بی‌سوادش، ضرب‌المثل «نوش داروی بعد از مرگ سهراب» را بارها شنیده است و گریه‌ی بدون شیون مادرش را برای مرگ سهراب در شب شاهنامه‌خوانی به کرات شاهد بوده است و ندامت پدر، و دهان خشک او را پس از شنیدن این تراژدی، به دفعات حس کرده است. او بهترین اسب رمه را «رخش» می‌داند و بزرگ‌ترین افعی کوهستان، تداعی کننده اژدهای خون سوم رستم است. او وارونگی حرف دیو را، از ماجرای رستم و اکوان دیو یاد گرفته است. بنابراین، می‌توان گفت در گذشته‌ای نه‌چندان دور، آن‌گاه که وسایل ارتباطات جمعی حاکمیت نیافته بودند، عشایر لر در «شاهنامه می‌زیسته‌اند».

عظمت کار فردوسی، بسیاری از اندیشمندان بزرگ را به کنکاش در اثر او واداشته است، لیکن تمام آن کارهای برجسته، نتوانسته است گوشه‌ای از عظمت این اثر برجسته ملی را رمزگشایی و تحلیل نماید. بنابراین، آنچه در این نوشته در مقام بیان آن برمی‌آیم، گزارشی از تأثیرات شاهنامه در قوم لر است که خود نیز یکی از آنها هستیم.

۲- چارچوب مفهومی (تعریف مفاهیم)

پژوهش‌های فراوانی در باب شاهنامه‌ی فردوسی، توسط پژوهشگران و اندیشه‌ورزان ایرانی و خارجی انجام گرفته است، و توجهات ارزنده‌ای به تأثیر و بازتاب این اثر پر نفوذ و ماندگار، در تاریخ، ادبیات، اجتماعات و فرهنگ ایرانی مبذول داشته‌اند؛ اما به طور اخص، چگونگی این تأثیر و تأثر، در «جامعه‌عشایری»، به‌عنوان زیرمجموعه‌ای از جامعه‌ی بزرگ ایران کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. شاید علت این امر را در این بدانیم که شاهنامه پژوهان؛ با جامعه‌ی عشایری «هم‌زیستی» و آشنایی کم‌تری داشته‌اند. استناد این فرض را در این می‌دانم که معدود اندیشه‌ورزانی که در این وادی تفکر کرده و علاقه‌ای نشان داده‌اند، لاقلاً خاستگاه و پایگاه اجتماعی اولیه زندگی آن‌ها، عشایر و جوامع قرین عشایر بوده

است (۱). با این حال این نوشتار در نوع خود پیش درآمدی برای پژوهش در این عرصه باشد. در ابتدا لازم است مفاهیم؛ تعاریف اسمی و مورد قبول این نوشته ارایه شوند:

عشایر

به جماعتی اطلاق می‌شود که محور ارتباطات اجتماعی آن‌ها براساس خویشاوندی نسبی یا سببی؛ حقیقی یا آرمانی، سازمان یافته است. اعضای این جماعت، به بستگی‌های قومی خودآگاه بوده و نسبت به حفظ و اعتباربخشی به آن عصبیت منالی دارند. شیوه‌ی معاش بخشی از آنان مبتنی بر دامداری متکی به مراتع طبیعی است که کوچندگی یکی از تبعات آن است.

عشایر کوچنده و نیمه کوچنده

بخشی از عشایر هستند که «کوچ» می‌نمایند. برخی از آنان در تمام طول سال از سرپناه موقت و چادر استفاده می‌کنند و برخی از آنان در بیلاق یا قشلاق یا هر دو محل، چون روستاییان، قسمتی از سال را در ساختمان و در روستا زیست می‌نمایند. به دسته‌ی اخیر اصطلاحاً عشایر نیمه کوچنده گفته می‌شود.

عشایر اسکان یافته

بخشی از عشایر هستند که از کوچندگی دست کشیده و در مراکز روستایی یا شهری استقرار یافته‌اند. غالباً کشاورزی و سپس دامداری، محور اصلی زندگی اقتصادی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. روستاهایی که اکثریت اهالی آن‌ها را عشایر با حفظ ساختار اجتماعی خود تشکیل داده‌اند؛ روستاهای قبیله‌ای یا عشایری می‌گویند.

کوچ

رفت و برگشت سالیانه خانوار عشایر، به منظور دست‌یابی به مرتع، آب و هوا و تطابق با شرایط اقلیمی مناسب‌تر است، که غالباً همراه با دام و سایر دارایی‌های

منقول، به صورت جمعی و سازمان یافته در قلمرو معینی انجام می‌گیرد. این رفت و برگشت علاوه بر جهات اکولوژیکی، ممکن است دارای جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و روانی هم باشد که از ایلی به ایلی یا از طایفه‌ای به طایفه‌ای، میزان تأثیرگذاری و اهمیت آن‌ها متفاوت است، و طول مسیر کوچ، تغییری در مفهوم کوچ نمی‌دهد.

کوچ بر حسب مدت، جغرافیای قلمرو، فصل انجام، ابزار و وسایل حمل و نقل و ... دارای صفات ویژه اختصاصی است (موسوی‌نژاد، ۱۳۷۵).

دودمان^۱

دودمان، شامل گروهی از افراد است که خود را از تبار (پدری یا مادری) یک نیای مشترک می‌دانند ... (گلدکلب، ۱۳۷۶: ۴۱۷) این مفهوم که در شاهنامه به کار رفته است با مفهوم «طایفه» و «تیره» در عشایر لر، بسیار نزدیک است. عشایر، گاه به جای طایفه کلمه دومان را نیز به کار می‌برند.

هم‌ساختاری؛ هم‌آیینی

منظور شباهت‌ها و وجوه مشترکی است که بین زندگی عشایر لر و زندگی قهرمان شاهنامه از جهات زبان به مفهوم عام، شیوه‌های رزمی، نحوه‌ی کوچ و جابه‌جایی چگونگی ساختار اجتماعی و نوع رفتار در مراسم و آیین‌های اصلی زندگی و ... وجود داشته است.

بخش اول: هم‌پیوندی‌های شاهنامه با عشایر لر

به راستی چرا شاهنامه بیش از کتب دیگر در بین عشایر لر، رایج شده و محبوبیت یافته، و اشعار فردوسی بیش از شاعران دیگر، ورد زبان مردم ایلی بوده است؟ چرا آنان رستم و سهراب و دیگر شخصیت‌های شاهنامه را، به خوبی می‌شناسند و هنگام گفت‌وگو از آن‌ها، با همان تعصب و علاقه‌ای که به اجداد و

1- Lineage

نیاکان خود دارند، از آن‌ها یاد می‌کنند؟ و چرا برخی این قدر پیش رفته‌اند که خود را واقعاً از فرزندان آنان می‌دانند و سرزمین خود را زادگاه آن‌ها؟ مگر الیگودرزی‌ها خود را فرزندان «گودرز» شاهنامه‌ای نمی‌دانند؟! مگر گردنهی بیژن برفراز «سی سخت» کهگیلویه و بویراحمد، رخدادهای شاهنامه را زنده نمی‌کند؟ و به عبارتی دیگر، عشایر لُر، «خوبان» شاهنامه را از دودمان و ایل خود می‌دانند. این درونی شدن شاهنامه در بین عشایر لُر، عوامل متعددی دارد که به طور اجمال به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

هم‌زبانی: سادگی و پیوند آن با زبان عامه

بیان فردوسی در شاهنامه، در بسیاری از زمینه‌ها، به حدی ساده، و قابل فهم است که عامه‌ی مردم عادی و بی‌سواد، بدون واسطه آن را می‌فهمند و عمیقاً درک می‌کنند. همین سادگی زبان شاهنامه موجب شده، که عامه‌ی مردم عشایر، کوچک و بزرگ، شخصیت‌های شاهنامه را به خوبی بشناسند و برحسب موقعیت‌های مختلف، برای طعنه و تشویق، معاشران خود را بدان‌ها تشبیه نمایند و به خوبی در ضرب‌المثل‌ها و محاورات روزانه آن‌ها را به کار بگیرند.

«نوش داروی بعد از مرگ سهراب» پر بسامدترین، ضرب‌المثل در بین عشایر لُر است.

بخش‌هایی از شاهنامه یا تعابیر و الفاظی که مهجور بوده و مردم در فهم آن مشکل داشته‌اند، شاهنامه‌خوانان و شیوه‌ی خواندن آن‌ها، تا حد زیادی آن‌ها را به ذهن عامه‌ی مردم نزدیک می‌کرده است. شاهنامه‌خوانان لُر یا افراد مطلعی که در مجلس آن‌ها بوده‌اند - غالباً کلاتران یا افراد با سواد - اشعار را به زبان محلی توضیح می‌داده‌اند و صحنه‌ها را تشریح و تفسیر می‌کرده‌اند. این روش موجب ساده‌تر شدن فهم داستان‌ها و اشعار فردوسی می‌شده است.

از طرفی لهجه‌ی لُر، ذخایر قابل توجه و گرانبهایی از فارسی دری و واژه‌های کهن را در خود نهفته دارد، که چنین پشتوانه‌ای، وجوه مشترکی با زبان شاهنامه را فراهم نموده است. این خویشاوندی زبانی و قابل درک بودن شاهنامه، موجب آن شده است که بسیاری از زنان و مردان بی‌سواد، گاه به‌صورت باورنکردنی،

قسمت‌های زیادی از اشعار شاهنامه را حفظ بوده‌اند، حتی به سیاق شاهنامه هم شعر می‌گفته‌اند؛ و این در جامعه‌ی ایلی برای آن‌ها یک امتیاز و اعتبار محسوب می‌شده است (۲).

کم نیستند اشعاری که در فرهنگ عامه و فهلویات لری، تشبیهات هیجان‌انگیز خود را از قهرمانان شاهنامه گرفته‌اند:

زال‌کو؟ رستم‌کو؟ کوون پاوهمیر کو پهلوانان گور و کمن‌گیر
Zal ku rustam ku kuaan powemir Ku pahlevanan gur va kaman gir

زال‌کو؟ رستم کجاست؟ و کجایند پیران قوم - کو پهلوانان گور با کمن‌گیر؟
(عسگری عالم، ۱۳۸۲: ۲۰۰).

افراد بی‌سواد، علاقه‌ی وافر و آرزوی زیادی داشتند که فرصتی پیش آید، و جلسه‌ی شاهنامه‌خوانی برقرار گردد، تا دست از کار بکشند و با تمام وجود غرق صحنه‌های آن شوند. بازتاب چنین صحنه‌هایی در داستان واقع‌گرایانه‌ی پژاره (عسگری عالم، ۱۳۸۱: ۱۴۹-۱۴۰) از زبان نقره - پیرزن بی‌سواد داستان - این‌گونه آمده است:

حریر گیانکَم (۳)، سواد که یاد گرفت شاهنامه میاره واسه‌ی ننه‌ش
می‌خونه، داستان رستم و سهراب را مثل بابا نریمان با همان صوت ...
نریمان ... در خانه‌اش چند تا کتاب داشت ... شاهنامه، گلستان سعدی،
... هر وقت فرصتی پیش می‌آمد و مردهای ایلی دست از کار و تلاش
می‌کشیدند، می‌آمدند و دور هم می‌نشستند و نریمان برای‌شان شاهنامه
می‌خواند. ننه نقره هم خیلی دوست داشت بنشیند و بشنود. مثلاً آخر و
عاقبت سهراب و رستم به کجا کشید؟ روزی که داستان رستم و سهراب به
آخر رسیده بود؛ زارزار زده بودند زیر گریه ... و همیشه به رستم، به خاطر
آن جنایت هولناک، که پهلوانی چون سهراب را کشته بود نفرین می‌کرد و
بدو بیراه می‌گفت:

خانه‌ات خراب ... آخه این چه کاری بود که کردی ... بعد از زبان
تهمینه مادر سهراب برای سهراب مویه می‌کرد ... خیلی هم از کاووس شاه
بدش می‌آمد ... می‌گفت: ملعون اگر به ذره نوش دارو می‌داد سهراب جوان
خوب می‌شد ...

اسم «سهراب» را، نریمان از روی شاهنامه بر پسرش گذاشته بود. و خود «نریمان» را هم ملاصیفور (قبلاً) از شاهنامه در آورده بود و روی پسر ننه نقره گذاشته بود. دست ننه نقره نبود، و آلا مانع می شد و نمی گذاشت اسم سهراب جوان مرگ را روی نوه اش بگذارند ... همین طور به دلش برات شده بود که همه ی سهراب ها، آدم های خوشبختی نیستند؛ اما نریمان گفته بود، هیچ اسمی قشنگ تر و زیباتر از سهراب نیست. هم پهلوان بود، و هم ایرانی و هم جوان مرد... (عسگری عالم، ۱۳۸۲: ۲۰۱).

چنین گفت و گوهایی فرد به فرد، سینه به سینه، سال های متمادی در بین عشایر رواج داشته است.

بدون شک، میزان رواج شاهنامه و شاهنامه خوانی در بین اقشار مختلف اجتماعی عشایر لر، تفاوت هایی داشته است. ایل خانان، کلاتران و به طور کلی بزرگان قوم، هم امکان بیش تری برای شاهنامه خوانی داشته اند و هم فراتر از مردم عادی از آن بهره می جستند (۴). معدود آثار قلمی که از این قشر اجتماعی به جا مانده است، تأثیر وسیع اشعار حکیم طوس را در آن ها می توان ملاحظه نمود:

«تاریخ ایل بختیاری» نوشته ی اسکندر خان عکاشه (ضیغم الدوله) که بیش تر شرح انساب و خاطرات شخصی را در بردارد، به خوبی گویای این مطلب است. اسکندر خان که مردی فاضل و فرهیخته و از لحاظ وابستگی تباری، خود را منتسب به صحابه، و از همراهان حضرت امام رضا (ع) می داند، فردی است متدین و مردم ایل بختیاری، دودمان عکاشه را به «باطن داری» و اهل کرامت می شناسند.

در اثر با ارزش و از جهاتی کم نظیر وی، تأثیر و نفوذ شاهنامه در بین فرهنگمداران عشایر - و به تبع آن در بین توده ی عشایر - به خوبی مشهود است. گویی تمام شاهنامه را در حافظه داشته است و رفتار و گفتار خود را بر موازین آن سازگار نموده است. در هر حرکت خوب یا بد، خود و دیگران را با مصداق های شاهنامه محک می زند و سند و حجت استدلال او، اشعار شاهنامه است.

در هر حرکت فردی و اجتماعی، فرهنگی، رزمی و اقتصادی، کوشش دارد خود را با موازین رفتاری در شاهنامه تطبیق دهد. چنان از قهرمانان و شخصیت های شاهنامه مثال می آورد که گویی از اقوام و خانواده ی خود او هستند. در بحث بعدی

نمونه‌های بیش‌تری از کاربرد اشعار و تفکر شاهنامه را از قول ایشان نقل خواهیم نمود.

هم‌رزمی: زندگی عشایری پر از حماسه است و شاهنامه کتاب حماسه‌ها

آنان که حتی یک روز با عشایر کوچیده‌اند، می‌دانند؛ این زندگی، یک زندگی اردویی و آماده برای هرگونه حادثه و سانحه است. قبل از برقراری انتظام نسبی و گسترش خدمات نوین دولتی در بین ایلات و عشایر؛ یعنی، دوره‌های خودسری عشایر، این زندگی اردویی، به یک اردوی نظامی شباهت بیش‌تری داشت. مردان و زنان عشایر در چنین دوره‌هایی، همواره در حال آماده‌باش بوده‌اند؛ آماده برای هجوم یا آماده برای دفاع. آنچه در متن چنین زندگی اهمیت درجه‌ی اول داشت: ابزار، فنون، شیوه و تدارک جنگ و گریز بود. و شاهنامه فردوسی، ادبیات این چنین زندگی رزمی را با شیوایی و تأثیرگذاری بسیار زیاد، در اختیار عشایر لر قرار می‌داد.

فردوسی، بهترین توصیف‌ها را از گرز، شمشیر و اسب ارایه داده و زنده‌ترین صحنه‌های نبرد را در حماسه‌هایش تجسم بخشیده است. زندگی اردویی عشایر کوچنده، به همان ترتیب - بعدها با کمی تغییر در شیوه‌ها و ابزار جنگی - که در شاهنامه است به حیات خود ادامه داده است. مقایسه‌ی ادبیات عامیانه، اشعار حماسی و رجزخوانی‌های عشایر لر، از نظر مضمون و محتوی، شباهت و قرابت زیادی با اشعار شاهنامه را نشان می‌دهد. در بحث کاربرد شاهنامه، به طور گسترده‌تری به این مطلب خواهیم پرداخت.

هم‌سفری: هفت‌خوان کوچ

سفر پرماجرا و حماسی رستم به مازندران (۵) برای رهانیدن کاووس شاه از اسارت دیوان، بسیار شباهت به کوچ عشایر داشت است. کوچ حرکت فصلی عشایر از ییلاق به قشلاق و بالعکس است که سالی دوبار با تمام زندگی و دار و ندارشان، برای دسترسی به آب و علف و هوای مساعد،

صورت می‌گیرد. عشایر در طول کوچ، به‌ویژه در دوره‌های بی‌نظمی و خودسری، با مخاطرات و دشواری‌های فراوانی مواجه بودند.

دشواری‌های این زندگی با ماجراهای رستم و هفت خوان او، هفت خوان عشایر را با هفت خوان رستم مقایسه و مرور می‌کنیم.

خوان اول: کشته شدن شیر به وسیله رخس، هنگامی که رستم از فرط خستگی سفر، به خواب رفته، و مورد حمله‌ی شیر قرار گرفته بود.

یکی از دل‌مشغولی‌های عمده‌ی عشایر در طول کوچ، خطرات ناشی از حیوانات وحشی چون: گرگ، خرس، پلنگ و در گذشته شیر، بوده است. این حیوانات، در کوه و بیابان، هم به جان خود عشایر لطمه می‌زده‌اند و هم تهدید عمده‌ای برای دام‌ها، سرمایه‌ای اصلی زندگی آن‌ها، بوده‌اند.

کم‌تر مرد یا زن عشیره‌ای کهن‌سالی را می‌توان یافت که جای زخم خرس یا پلنگی بر بدن نداشته باشد و کم‌تر شبی را می‌توان یافت که عشایر از ترس این حیوانات - یا دزد - خواب راحت به چشم‌شان رفته باشد. منتها، اگر رخس برای حفاظت از رستم، شیر را کشت، محافظت از عشایر را سگان فداکار و وفادار برعهده گرفته‌اند، اگرچه اسب‌های رخس صفتی که با لگد سهمگین خود، حیوانات درنده را از پای درآورده‌اند، نیز کم نبوده‌اند.

داستان‌های اغراق‌آمیز عشایر از حیوانات، آن‌ها را - چون نبرد رخس و شیر - به مرز افسانه می‌کشاند. در میان عشایر لر، باورداشت‌های عجیب و غریبی، از خرس و رفتار این حیوان با زنان وجود دارد، که بیش‌تر شبیه به افسانه است. مانند آنچه هفت خوان رستم بیان شده است.

خوان دوم: فشار گرما و تشنگی مفرط رستم و هدایت وی به راهنمایی میشی شاخ‌دار به سوی چشمه‌ای گوارا

کوچ پاییزه، در زمان خشک‌سالی، به‌ویژه در منازلی که فاصله‌ی دو اطراق‌گاه طولانی باشد و باران هم به موقع نیارد، وضع عشایر از وضع رستم در خوان دوم بهتر نیست؛ که البته رستم به راهنمایی میشی - که از گله‌ای جدا افتاده بود - از

مهلکه‌ی تشنگی نجات یافت. توصیف زنده‌ای را که فردوسی از تشنگی و خستگی رستم در دو بیت زیر می‌دهد:

تن پیل وارش چنان تفته شد که از تشنگی سست و آشفته شد
بیفتاد رستم بر آن گرم خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک
بارها عشایر در کوچ لمس کرده‌اند.

زنان دلیر عشایر که پای‌به‌پای کوچندگان خسته و کوفته، تازه از راه رسیده‌اند، گاه چندین کیلومتر با پای پیاده یا به همراه چند حیوان، با مشک سنگینی، به دنبال آب می‌روند و رستم‌های خسته «مال» (۶) را سیراب می‌نمایند. اصولاً یکی از اهداف و منظوره‌ای کوچ عشایر، دستیابی به آب و علوفه است.

خوان سوم: آشکار و پنهان شدن اژدهای بزرگ برای بلعیدن رستم، و آگاه شدن او توسط رخش و کشته شدن اژدها

در کشتن اژدها، هر عضو فعال خانوار کوچنده - چه زن چه مرد - در نوع خود یک رستم است. در مسیر کوچ، مارهای ریز و درشت فراوانی وجود دارد. شاید عشایر از هیچ حیوانی به اندازه‌ی مار نمی‌ترسند و چهارچشمی راه پر سنگ و لاج مسیرهای طولانی خود را، برای این که روی ماری پا نگذارند، می‌پایند. سالی نیست که چند نفر از عشایر را مار نگزیده باشد، و چه بسا برخی از آنها، قبل از درمان جان داده‌اند. داستان‌های مربوط به مار، خصوصاً نحوه‌ی گرفتن «مهره» از مار (۷)، برای عشایر پرکشش و جذاب است. آیا حکایت پرآب و تاب و با جاذبه‌ی کشتن مار توسط عشایر و افسانه‌های فراوان مربوط به این جانور هیچ سنخیت و پیوندی فرهنگی با حکایت‌های شاهنامه ندارد؟

خوان چهارم: قرار گرفتن یک پیرزن جادوگر به صورت پری چهره‌ای به قصد انحراف و فریب رستم

زنان لر، در زندگی شبانی، نقش سرنوشت‌سازی دارند، به طوری که هیچ کوچنده‌ای بدون حضور زن نمی‌تواند به زندگی خود ادامه بدهد. با این وجود در نزاع‌های قبیله‌ای مکر و تحریک زنان، بی‌تأثیر نیست.

سالی که وبا در بین گرها افتاده است (احتمالاً حدود سال ۱۳۲۰) توهم دیدار پیرزن بدقواره «وبا» در بیغوله‌ها به بسیاری از مردم ساده‌دل دست داده بود، و به هر صورت پیر زنان عجوزه را چون خوان چهارم رستم، عامل حيله‌گری و مایه‌ی شر به حساب می‌آوردند.

خوان پنجم: مواجهه‌ی رستم با کشت‌زارهای بی‌کران، و تاریکی شب و دشواری گذر از آن وادی و برخورد وی با دشت‌بان شباهت این خوان رستم با زندگی عشایر، واقعی‌تر و بسیار ملموس‌تر است. کوچندگان دام‌دار، با «کشت ورزان» یکجانشین همواره اختلاف داشته‌اند. مصادره‌ی دام‌های یله شده در مزارع، و گاه مئله کردن این دام‌ها، توسط یکجانشینان و هنگام قدرتمندی کوچندگان، ضرب و شتم دشت‌بانان، یادآور تعرض رستم به دشت‌بان «اولاد» است.

خوان ششم و هفتم: مواجهه و درگیری مستقیم رستم با دیوان (ارژنگ و دیو سفید) که سبب اصلی سفر طولانی رستم است عشایر کوچنده‌ی گُر را با برخورد مأموران حکومتی و در نهایت، درگیری‌های مدام با دیو سفید (حکومت مرکزی) باید قیاس کرد که در نهایت برخلاف شاهنامه، این دیو سفید بود که عشایر را به وادی اضمحلال و دگرگونی کشانیده است:

تو مرد دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد به یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود، بخش اسطوره‌ای شاهنامه، تا چه اندازه به حکایت واقعی زندگی عشایر نزدیک است! گویی رستنگاه هفت خوان رستم، در زیست بوم یک قبیله‌ی گُر روی داده که به آن‌ها اجازه داده‌اند با شاهنامه تا این حد «هم‌ذات پنداری» داشته باشند.

هم‌ساختاری اجتماعی: نظام دودمانی در شاهنامه و در قوم گُر
از عناصر اصلی برای تعریف ایلات و عشایر، آگاهی و شناخت آن‌ها به ساختار دودمانی و ایلی، و حفظ ارزش‌ها و پاسداری از شرافت، منزلت و افتخارات آن است.

هویت و همبستگی عشایر، از هم‌نژادی و هم‌خونی آن‌ها، قوام و دوام می‌یابد. عشایر برای معرفی خود، ابتدا از ایل و طایفه و تیره و دودمان یاد می‌کنند، و اگر دقیق‌تر بخواهند «کیستی» خود را بیان کنند، گاه تا ۱۵ پشت و بیش‌تر پدر و آبا و اجداد خود را نام می‌برند، تا آن‌ها را به نیای اسطوره‌ای و قابل احترام عامه وصل نمایند. و به طور کلی، ساختار ایلی به گروه‌های دودمانی با هویت و پیشینه‌های مشخص تقسیم می‌گردد.

در نظام دودمانی، انسان‌ها در دودمان‌ها متشکل می‌شوند. هر انسان جزئی از دودمان خودش و به نام دودمانش نامیده می‌شود، و در مالکیت دودمان شریک است. از پشتیبانی مادی و معنوی اعضای دودمان خویش برخوردار بوده به نوبه‌ی خویش از سایر هم‌دودمانان حمایت می‌کند، بدون این‌که تفاوتی میان وظایف و حقوق خویش قایل باشد. اگر او را بکشند، همه‌ی دودمان به خون‌خواهی‌اش برخوانند خاست. اگر هم دودمانش کشته شود، او در خون‌خواهی شرکت خواهد کرد ... «من» او، همواره، «ماست». زمانی که در میدان نبرد رویاروی هم‌وردانش می‌آیند، از دودمانش یاد می‌کنند تا بدانند که با یک تن ناچیز سروکار ندارند با دودمانی طرفند ... و به بهای جان خویش، از «ما»، از دودمانی که بدان وابسته است دفاع می‌کند (جوانشیر، ۱۳۸۰: ۲۶۰).

در عهد پهلوانی شاهنامه، جامعه به طور عمده به صورت نظام دودمانی تصویر می‌شود. چنین نظامی، قرن‌ها، از عناصر مهم تشکیل و سازمان‌یابی اقوام ایرانی بوده، تا جایی که آثار آن هنوز در میان عشایر ایران باقی است (جوانشیر، ۱۳۸۰: ۲۶۱).

لشکری که کیخسرو برای مقابله با افراسیاب می‌فرستد، درست دارای نظام دودمانی است:

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بفرمود موبد، به روز دهان | که گویند نام کهان و مهان |
| نخستین ز خویشان کاووس کی | صدوده سپهبد فکندند پی |
| | |
| گزین کرد هشتاد تن، نوذری | همه گرز دار، و همه لشکری |
| ز اسب سپهبد، نگهدارشان | که بردی به هرکار، تیمارشان |

که تاج کیان بود و فرزند توس
سه دیگر چو گودرز کشاورز بود
نییره پسر داشت، هفتاد و هشت
فروزنده‌ی تاج و تخت کیان
چو شصت و سه از تخمه‌ی گژدهم
ز خویشان میلاد بد صدسوار
ز تخم لواده چو هشتاد و پنج
چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ
به گاه نبرد او بدی پیش کوس
ز خویشان شیروی هفتاد مرد
گزین گوان شهره فرهاد بود
ز تخم گرازه صد و پنج گُرد

خداوند شمشیر و کویال و کوس
که لشکر برای وی آباد بود
دلیران کوه و، سواران دشت
فرازنده‌ی اختر کاویان
بزرگان و سالارشان، گسته‌م
چو گرگین پیروز گرمایه‌دار
سواران رزم و نگهبان گنج
که روین بدی شاه‌شان روز جنگ
نگهبان گردان و داماد توس
که بودند گردان روز نبرد
که رزم سندان پولاد بود
نگهبان ایشان هم او را سپرد
(جوانشیر، ۱۳۸۰: ۲۶۲)

حتی هماوردهای معروفی چون رستم و اسفندیار از معرفی دودمان و طایفه‌ی خود، برای خالی کردن دل یکدیگر، بی‌نیاز نیستند:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بدو گفت رستم که آرام‌گیر | چو گویی سخن‌های دل‌ناپذیر |
| جهان‌دار داند که دستان سام | بزرگ است و با دانش و نیک‌نام |
| همان سام پور نریمان بُدست | نریمان گُرد از کریمان بُدست |
| بزرگ است و گر شاسب بودش پدر | به گیتی بُدی خسرو تاج‌جور |
| همان مادرم دخت مهرباب بود | کز و کشور هند شاداب بود |
| که ضحاک بودش به پنجم پدر | ز شاهان گیتی برآورد سر |
| نژادی از این نامورتر کراست | خردمندگردن نیچند زراست |

این نوع رجزخوانی و افتخار به دودمان و قبیله، امروز هم بین عشایر لر، مانند عصر اساطیری شاهنامه وجود دارد و دارای کارکرد نیز هست. عشایر لر در هیچ کتاب دیگری به این خوبی ساختار دودمانی که با آن انس و الفت دیرینه داشته‌اند، پیدا نمی‌کنند.

هم آیینی: شباهت‌های فرهنگی بین قوم لر و بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه

مشترکات فرهنگی فراوانی را می‌توان بین جامعه‌ی دودمانی، عصر اساطیری و پهلوانی شاهنامه و اقوام لر، به‌ویژه عشایر کوچنده‌ی این قوم پیدا نمود که به‌طور گذرا به برخی از این مشترکات اشاره می‌شود:

مرز بین عشق و هوس در عشایر، تقریباً همان است که در شاهنامه به‌تصویر کشیده می‌شود. چنان که در شاهنامه می‌خوانیم و در مناسبات عشقی بین «زال و رودابه»، «رستم و تهمینه» «بیژن و منیژه» ... دیده می‌شود، شرم و آزر و ستر و عفاف؛ حضور قابل درکی دارد. بوالهوسی و سبک‌سری، جز در رفتار غیرمتعارف و غیراخلاقی سودابه‌ی انیرانی - که بدان سبب رسوای خاص و عام بود - دیده نمی‌شود؛ در بین قوم لر نیز، این‌گونه عشق و عاطفه، عمدتاً ارزش و اعتبار دارد. متانت و خویش‌داری زنان لر در قبال هوس‌های شبه عاشقانه، از آن‌ها، اسطوره ساخته است. «قدم خیر فنی» (۸) و «نازار ص می» (۹) که در اشعار شاعران و ترانه‌سرایان ماندگار شده‌اند، نمونه‌ای از این قبیله هستند.

ولادت پسر، در بین عشایر لر، همانند تولد «رستم»، «سهراب» و دیگر زایمان‌های شاهنامه‌ای رویدادی مهم و شادی‌آور است. پرورش کودک هم کمابیش به همان شیوه است. مادر لر، همان آرزوها و آرمان‌های مادر سهراب و همان بیم و امیدهای او را دارد، و به همین جهت است که زاری مادران لر، برای مرگ «سیاوش» و «سهراب» از یک هم‌دردی و احساس واقعی سرچشمه می‌گیرد و نوعی فراق‌کنی است.

شیوه‌های رفتاری زنان و مردان لر در سوگ عزیزان، مویه‌سرایی و نوحه‌خوانی شخصیت‌های شاهنامه را تداعی می‌نماید. رسم «گیسو بریدن»، «چاک کردن پیراهن»، «خراشیدن صورت»، «خاک و گل بر سر مالیدن»، «یال و دم اسبان بریدن» ... که تا چندی پیش در بین عشایر لر مرسوم بود و امروزه هم در مواردی اجرا می‌شود، از رسوم شناخته شده‌ی شاهنامه است:

رستم در مرگ سهراب چنین می‌کند:

همه جامه بر خویشان بردرید
 ... همی ریخت خون و همی کند موی
 سرش پرزخاک و پر از آب روی
 فرنگیس، دختر افراسیاب و همسر سیاوش، پس از قتل ناجوانمردانه‌ی شوهرش
 به فرمان پدرش، چنین می‌کند:

... همه بندگان موی کردند باز
 فرنگیس مشکین کمند دراز
 برید و میان را به گیسو بیست
 به ناخن گل ارغوان را بخت
 که دور از برج‌ان افراسیاب
 همی کرد نفرین همی ریخت آب
 و دور از فرنگیس، رستم در جای دیگری برای مرگ سیاوش چنین می‌کند:
 بریده «فش» (۱۰) و «دم» اسب سیاه
 همه جامه چاک و نه بر سر کلاه
 ... همه جامه کرده کبود سیاه
 همه خاک بر سر به جای کلاه

و این رفتارهای سوگواره‌ای، نه تنها با گوشت و پوست و تمام وجود توسط مردم گُر احساس می‌شود، بلکه خود بدان التزام عملی دارند!

علاوه بر این، بسیاری از آیین‌ها و رسوم موردپسند شخصیت‌های شاهنامه، چون بستگی دودمانی، سادگی، مهمان‌نوازی، غیرتمندی، پای‌بندی به دوستی، شجاعت، دلیری، بخشندگی، دادگستری و ظلم‌ستیزی و باورهای مذهبی، از ویژگی‌های برجسته‌ی قوم گُر است.

شباهت بین فرهنگ معرفی شده توسط حکیم توس و قوم گُر، به حدی زیاد و نزدیک است که می‌توان به قرینه‌ی آن و با اقتباس از زندگی فعلی عشایر گُر، رسوم ناگفته‌ی عصر اساطیری ایران را بازسازی نمود. شاید دلیل این نظریه را در این جست‌وجو نمود که به طور کلی؛

عشایر (کوچ‌نشینان) ایران، بسیاری از سنت‌های باستانی را که هم‌خوانی زیادی با فرهنگ و سنن ایرانیان باستان از جمله اشکانیان کوچ‌نشین دارد، پاسداری کرده‌اند، و از این جهت، گفتار شاهنامه برای عشایر کاملاً مأنوس و گیرندگی فراوان دارد. جامعه‌ی عشایر همانند جامعه‌ی باستانی زمان اشکانیان و پس از آن، ویژگی‌هایی چون شجاعت، نیروی جسمی، سواری و تیراندازی، گردن‌فرازی، بی‌باکی، گذشت،

مهمان‌نوازی، تعصب قومی، جوانمردی و غیره را ارج می‌نهد. بنابراین، بسیاری از گفتار شاهنامه، گویی در وصف رادمردان عشایر و بیان ارزش‌ها و فرهنگ جامعه‌ی عشایری است (امان‌اللهی، ۱۳۷۶: ۲۹۰).

در زمینه‌ی هم‌آینی بین عشایر لر و پهلوانان شاهنامه، می‌توان به ارجمندی «فرهنگ داد» و حضور نوعی «دموکراسی دودمانی» و آزادگی و استقلال فردی اشاره نمود که پژوهش ارزشمند آقای جوانشیر ما را از پرداختن بدان بی‌نیاز کرده است (جوانشیر، ۱۳۸۰).

هم‌خوانی‌ها و همسانی‌های بسیار دیگری بین عشایر لر و محتوای شاهنامه وجود دارد، که پرداختن به آن‌ها در این مقاله، موجب طول کلام خواهد شد. از آن‌چه که تا این‌جا مورد اشاره قرار گرفت، می‌توان گفت: عنایت و علاقه‌ی عشایر لر به شاهنامه، از ذات و ماهیت زندگی آن‌ها، و تشابه آن با مجموعه فضای حاکم بر بخش‌هایی از شاهنامه، سرچشمه می‌گیرد.

بخش دوم: کاربردهای شاهنامه در عشایر لر

انس و الفت لرها به شاهنامه و استفاده‌ی مستمر از آن در طول سالیان و در مراحل مختلف زندگی، علاوه بر تقویت هم‌پیوندی‌هایی که به اختصار مرور کردیم؛ نقش و کارکردهای مستعدی برای این «ساده‌ترین و دلپذیرترین اثر هنری زبان پارسی» (رضا، ۱۳۶۹: ده) در جامعه ایجاد نموده است. به عبارت دیگر، مردم در زندگی روزمره‌ی خود، برحسب موقعیت و شرایط، به گونه‌های مختلف از اشعار این کتاب گرانسنگ، به طور مؤثر بهره‌گیری می‌نموده‌اند: شاهنامه برای مردم لر در ایام فراغت، به‌عنوان تنها و بهترین وسیله‌ی سرگرمی به‌هنگام احتمال یا وقوع تهاجم بیگانگان؛ بسان ابزاری محکم و استوار و چون ملاط همبستگی ملی؛ برای برانگیختن احساسات رزمی و گسترش روحیه‌ی جوانمردی و پهلوانی عمل می‌کرده است و در عرصه‌ی فراگیر تاریخ، نقش انتقال فرهنگ ملی، گسترش زبان شیرین فارسی و سرمشقی برای شعر و شاعری بوده است (امان‌اللهی، ۱۳۷۶: ۲۹۷-۲۹۲).

کارکرد رزمی شاهنامه

اشعار معروف ترانه «دایه، دایه وقت جنگه» در دوره‌ی استبداد پهلوی، یک حماسه بود و حماسه می‌آفرید، و به صورت یک سرود ملی درآمد بود. «ادبیات قوم لر، موسیقی قوم لر، کل فرهنگ این قوم؛ زیر سیطره‌ی شاهنامه است. تقریباً وقتی شعرهای غنایی و لری را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم باز دست‌مایه‌های حماسی دارد. تشبیهاتی که از تن معشوق صورت می‌گیرد، باز مرتبط است با جنگ‌افزارها. حالا آن بخش‌های حماسی و صرفاً حماسی این ادبیات به جای خودش. مثلاً فرض می‌کنیم:

تا تفنگ یدالله دگوسدا کرد سرهنگ دل کاغذی چادر تا کرد
اسب سوز یداله دم کرد کلافه صدوسی سوارنه، نیا و بافه (۱۱)

... تمام مردم این ناحیه از ایران زمین، بیش از بقیه‌ی نواحی دیگر نسبت به شاهنامه شیفتگی دارند ... چرا این طور است؟ چرا تعلق خاطر این قسمت از ایران به شاهنامه بیش تر شد؟ برای این که این بخش از مردم ایران، شبیه فضای شاهنامه را بیش تر در زندگی خودشان دارند. مردی و مردانگی و جنگ‌آوری این ناحیه از ایران ضرب‌المثل است (سرامی، ۱۳۷۹: ۲۹ و ۳۰).

تأثیر دلآوری‌های رستم و سایر قهرمانان شاهنامه، در وجود شخصی و فرهنگی عمومی عشایر، آن‌چنان تأثیری داشته است که مایل بوده‌اند، قهرمان محلی و عشیره‌ای خود را در قالب آن‌ها بازسازی نمایند.

الله‌مراد، شاعر و تاریخ‌دان لرستانی که به پیروی از فردوسی، تاریخ ایران را نگاشته است، سرداران و خوانین لرستان را در قد و قواره‌ی قهرمان شاهنامه توصیف کرده است. «گفته می‌شود، رضاشاه دستور داده بود کتاب شاهنامه را از بین ایلات و عشایر لرستان جمع‌آوری کنند؛ زیرا، به وی خبر داده بودند که ایلات و عشایر، پس از شنیدن اشعار شاهنامه و آشامیدن دوغ! اسلحه برمی‌دارند و با شدت تمام با ارتش می‌جنگند» (امان‌اللهی، ۱۳۷۶: ۲۹۷).

اسکندر خان عکاشه، که قبلاً بدان اشاره شد، هم‌رزمی عشایر و قهرمانان شاهنامه را به خوبی نشان می‌دهد. به چند مورد از آن‌ها، نمونه‌وار اشاره می‌شود:

۱- اسکندر خان از قول والد ماجدش، مرحوم محمدرضا خان، حکایت یکی از جنگ‌های ظاهراً فرامرزی را، که اقوام مختلف من جمله لُرهای بختیاری در آن شرکت داشته‌اند، چنین توصیف می‌کند:

فتح‌اله خان (یکی از سرداران ایل بآبادی)، رو به تابعین خود نمود که
فردا به یاری خداوند و به همت شاه خراسان، نبرد او را پذیره می‌شوم، هر
چه بادآباد.

چو فردا برآید خور از کوهسار برزم آن آیم چه شیر شکار
به شمشیر هندی در این رزم‌گاه برو می‌کنم روز روشن سیاه
جعفرقلی خان، که جوانی ناآزموده و بی‌تجربه بود، با شنیدن این مطلب دنیا در
نظرش تیره گردید، و از فراق عمومی خویش ترسناک بود، و دامن عمومی خود را
گرفته و او را با عجز و الحاح از این مخاطره هولناک منع می‌نمود. همراهان نیز با
جعفرقلی خان هم‌داستان شدند شاید او را از این حرکت باز دارند، فتح‌الله خان که
طبعش به این کار راغب بود و غیرت فطری و شجاعت ذاتی که در نهاد همه‌ی
جوانان غیور ایل جلیل بختیاری است، در مغزش به هیجان در آمد و شمشیر را از
غلاف کشیده هر دم خود را نوید می‌داد:

همی گفت فردا به دشت نبرد همان ناپدید آید از مرد مرد
همین که خورشید جهان تاب در زوایای مغرب متواری شد، فتح‌الله خان
روانه‌ی حضور غلامحسین خان، سردار کل، گردید. اذن بار یافت و مطالب
خود را تمنا نمود. سردار، نظری بر او انداخت و او را پیش طلب نمود و
رویش را بوسید. پس از تحسین و آفرین، فرمود: حیف می‌دانم که یک نفر
سردار نجیب خود را که در شمشیر رانی مهارت ندارد، به جنگ این زنگی
بی‌نام و ننگ فرستم، خدای نخواستگه اگر چشم زخمی برسد، بلان جملگی
دل شکسته شوند. عاقبت اذن حاصل کرده و چند شعری از اشعار آبدار
حکیم توسی به آوازه لُری برخواند و روانه‌ی منزل شد، و شب دو سه
ساعتی مشغول واری و ترتیب اسلحه و شمشیر شد و در آن شب طبل
جنگ را به نام فتح‌الله خان زدند. سحرگه که آفتاب از کوه سربرزد، دلیران
ایران و دلاوران رومی از دو رویه صف راست کردند. سوار جنگ آزمای
رومی، جولان‌کنان به میدان درآمد و به پرخاش و هیاهو هم‌آورد طلب کرد.
از این طرف فتح‌الله خان که مهبای جنگ بود، اسب خود را به جولان در

آورد، مانند بلای ناگهان، گوازه زنان با رومی روبه‌رو شد و بدین شعر مترنم گردید:

بدو گفت کای مرد رزم آزمای هماوردت آمد مرو بازجای
کسانی نگه کرد و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند
بهادر رومی که مردی سپاهی و اهل نظام بود، نهیب داد چیست چپ
راست؟ فتح‌الله خان که از مقامات (مقررات) چپ و راست خبر نداشت،
شمشیر را کشیده امان نداد که چه می‌گوید، سررکاب راست شد چنان به
زیر کتفش زد که سردستش مانند خیار تر به یک طرف افتاد ... دلاوران
بختیاری و قشون ایران که این را مشاهده نمودند، یک باره صدای آفرین را
به چرخ برین رسانیدند و ... به یک حمله سپاه رومی را از جای برداشته و
از کشته پشته ساختند (عکاشه، ۱۳۶۵: ۷۷ و ۷۸).

۲- درگیری که بین غارتگران قشقایی و طایفه‌ی اسکندرخان روی
می‌دهد، توسط وی چنین گزارش می‌شود:
... دستور دادم ... دور و نزدیک ایشان (قشقایی‌ها) مشغول کرده تا من با
سوار برای جلوگیری و راه‌بندان بروم:

ببینم تا مهر و کین و قضا نوازده که را، خوار سازد که را
عبداله خان اخوی، بعضی مال اندیشی کرد که ما در سرحد قشقایی و
اقلیم، اگر کشت و قضا شد بعدها نگرانی دارد. جسارت کرده گفتم:
نداری اگر همچو مردان نبرد برو، گرد مردان جنگی مگرد!
رکاب زنان تاختیم با پنج سوار برای گردنه، ... به آواز بلند همدیگر را
همی برشمردندی، یک نفر به ایشان چنان گفت:

گمانم که از جان سیر آمدید که اینک به چنگال شیر آمدید
فلان فلان شده‌ها بختیاری‌ها را بیضایی تصور کرده‌اید:
شود زهره‌ی شیر در بیشه آب اگر بشنود نام افراسیاب
ترک در جواب همی گفت:

همانا که تو جنگ نادیده‌ای صدای سم اسب نشنیده‌ای
کجا دیده‌ای جنگ جنگ‌آوران؟ کجا خورده‌ای ضرب گرز گران؟
(ص ۳۱۶)

۳- ... گفتم خدا خیر به شما بدهد زهام گودرز (۱۲) شده‌ای همه در
امورات لازمه سد می‌شوید ... چون خیلی ممانعت کرده بود، این شعر را
خواندم:

مر این تیغ کاندر میان بسته‌ای زمردان جنگی که را خسته‌ای؟
تند شدند، کم و زیاد بسیار گفت و از مجلس بیرون رفت (ص ۳۲۷).

۴- ... به آواز بلند سردار جنگ را خواند و این اشعار را بیان فرمود:
چنین گفت هومان به فرشید رود که با قلب‌گه جست باید نبرد
فریبرز باید که از قلب‌گاه گریزان پیوید به پشت سپاه
پس آسان بود جنگ با میمنه به چنگ اندر آریم یک سر بنه
(ص ۳۳۷)

۵- ... امان‌الله خان: گفت خان می‌خواهی با تفنگچی موری و قندعلی
درگیری بکنید: مگر شاهنامه نخوانده‌اید که فرماید:

دل مرد بددل گریزان زتن دلیران زخفتان بریده کفن
نهیب داد یا الله معطل نشوید!
تو قلب سپه را زپایین بدار من اکنون پیاده کنم کارزار
(ص ۳۳۸)

آنچه بیان شد، نشان‌دهنده‌ی نمونه حضور و حکومت فرهنگ شاهنامه در گفتار،
رفتار و اندیشه‌ی عشایر لر است.

در جنگ‌های محلی و فرامحلی، «شاهنامه‌خوان» یکی از عناصر اصلی نیروهای
رزمی بوده است. وی که فردی با سواد، شجاع ... و با صدایی رسا و گیرا بوده، در
کنار رزمندگان پیش‌آهنگ، با خواندن اشعار رزمی شاهنامه، آن‌ها را تهییج، تحریک
و تشویق به دلاوری می‌نموده است (۱۳)؛ چنان‌که در اثر ارزشمند عکاشه ملاحظه
شد.

کهن سالان لر، که در ایام جوانی دستی در جنگ‌های قبیله‌ای داشته‌اند، خاطرات
بسیاری از شاهنامه‌خوانان اردو دارند. یکی از فرهیختگان این قوم، چگونگی
برگشتن ورق را، در یکی از جنگ‌های محلی، تحت تأثیر یکی از اشعار شاهنامه
چنین حکایت کرد:

پایان دوره‌ی قاجاریه، احتمالاً حدود سال‌های ۹۸-۱۲۹۵ بین ایل پاپی
و سگوند - از ایلات لرستان - بر سر تصرف منطقه‌ی معروف و تاریخی

«گریت» جنگ سختی روی داد، که طی آن ابتدا سگوندها به سرکردگی مرحوم شیرمحمدخان و محمدحسین خان شکست می‌خورند، و در حال فرار از منطقه، شاهنامه‌خوان آن‌ها به نام میرزا بونلی^۲ (باباعلی) که حتی در حین عقب‌نشینی دست از هشیاری و تهییج رزمندگان برنداشته بود؛ با دیدن گردی از عقبه‌ی طرف مقابل و به تصور رسیدن امداد و گروه تازه‌نفس، با صدای رسا، این شعر متناسب به شاهنامه را می‌خواند:

چو گردی برآمد چه گرد سوار سر سرکشان رستم نامدار (۱۴)
و با غیرت دمی و خواندن اشعار دیگر، شکست خوردگان را به مقاومت دعوت می‌کند و در ضدحمله، ایل پایی، برخلاف انتظار به کلی شکست می‌خورد و منطقه را در این مقطع ترک می‌نماید. باور همگان و ناظرین واقعه بر این بوده که محرک و عامل اصلی پیروزی، «میرزا بونلی» شاهنامه‌خوان بوده است (عبدالرضا خادمی، ۱۳۸۲/۹/۲۵).

کارکرد روان‌درمانی شاهنامه

«هنری لایارد» در سال‌های ۵۷-۱۲۵۵ در سفرنامه‌ی خود، گزارشی از شعرخوانی میرزا شفیع در دستگاه محمدتقی خان بختیاری ارائه می‌کند که تأثیرات روانی اشعار شاهنامه را به خوبی نشان می‌دهد. انقلاب درونی و بازتاب رفتار جمعی اطرافیان محمدتقی خان و میرزا شفیع، حاکی از نوعی «گروه درمانی» با اشعار شاهنامه است.

طی این مراسم، خود محمدتقی‌خان نیز مانند دیگران تحت تأثیر این‌گونه صحنه‌ها قرار می‌گرفت. من (لایارد) یک شب در اندرون شاهد بودم که هنگامی که یکی از داستان‌های مورد علاقه‌اش خوانده می‌شد، مانند طفل شروع به گریه نمود. وقتی در نهایت تعجب به او گفتم: شما در جنگ‌های بسیار شرکت جستید و دشمنان فراوانی را به دست خود به قتل رسانیدید، چه‌گونه از شنیدن چند بیت شعر این چنین منقلب می‌شوید؟ در

پاسخ گفت: صاحب، نمی‌توانم جلو اشک‌هایم را بگیرم؛ این اشعار مرا می‌سوزاند (به نقل از امان‌اللهی، ۱۳۷۶: ۲۹۵).

این مراسم شعرخوانی، مانند مراسم «زار»، احتمالاً آرامش روانی و خلسه‌ای در پی داشته است.

شواهد دیگری به نقل از افراد متعهد وجود دارد مبنی بر این‌که، افراد لری بوده‌اند که در هنگام ناراحتی و غم یا دردهای شدید ناشی از تیرخوردگی، به منظور تسکین خود به شاهنامه روی می‌آورده‌اند (۱۵).

نام‌گذاری

مروری بر شجره‌نامه‌ها، گذری بر سنگ قبرها و مطالعه‌ی اسناد باقی‌مانده از گذشتگان، گویای این است که همواره کتاب شاهنامه به‌عنوان مرجعی برای نام‌گذاری (نام‌نامه) مورد استفاده قرار می‌گرفته است؛ منتها، میزان فراوانی نام‌های برگرفته شده از شاهنامه، در بین اقشار اجتماعی مناطق مختلف و دوره‌های زمانی، متغیر بوده است.

چنین به نظر می‌رسد که اقشار بالای اجتماع، در ادوار پرتنش و آشفتگی اجتماعی، در استفاده از اسامی پهلوانان شاهنامه، برای نام‌گذاری فرزندان خود، میل بیش‌تری داشته‌اند (۱۶).

حاج صیدمحمد خان جعفری که از خوانین و کلانتران شجاع و خوش‌نام ایل پاپی بوده است، اسامی فرزندان، به ترتیب سن، بدین شرح‌اند: فربرز، فرود، فریدون، زواره، طوس، خدایار، حسین، زینب و فاطمه. پنج فرزند بزرگ‌تر، زمانی به دنیا آمده‌اند، که ایشان و مجموع طایفه‌ی وی در کسوت نیم کوچندگی و درگیر کشمکش‌های محلی بوده، و همواره احتمال برخورد با قوای دولتی را می‌داده‌اند، چهار فرزند متأخر، در شرایط امنیت نسبی و در وضعیت اسکان یافته متولد شده‌اند. بیش‌ترین فراوانی نام‌ها مربوط به: رستم، سهراب، اسفندیار، فرامرز و برزو بوده‌اند، و جالب این است که نام «زال» به ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفته است، شاید همان القائاتی که در مورد رنگ پوست و موی غیرمتعارف زال وجود داشته در عدم استفاده از این نام بی‌تأثیر نبوده است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

جهان‌بینی ژرف و حکمت‌والای فردوسی، قرن‌ها اثر جاویدان شاهنامه را پاسخ‌گوی «آمال» و «آلام» ضمیر آگاه و ناآگاه، و منادی عزت و اصل و نسب فردی و جمعی ایرانیان در حوزه‌ی بزرگ فرهنگی - تاریخی خود نموده است. «نظم و ابداع بایسته‌ترین موضوع و مطلب، با شایسته‌ترین شیوه‌ی بیان و برخورداری از موهبت اقبال عموم و خواص، در مدت یک هزاره، سه امتیاز منحصر به فرد این شاهکار جهانی است (مرتضوی، ۱۳۷۲: سیزده و ۱۶).

لُر‌ها، به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و میراث‌دارترین اقوام ایرانی، این اثر گران‌قدر را به‌عنوان راهنمای زندگی فرهنگی، اخلاقی و اجتماعی، طی قرن‌های متمادی صمیمانه پاس داشته‌اند. هم‌نوایی زندگی این قوم در شرایط سخت جغرافیایی و دشواری شیوه‌های گذران زندگی با نوع زندگی ساده، بی‌آلایش، حماسی و دودمانی قهرمانان شاهنامه، از یک طرف دستورالعمل و آیین‌نامه‌ی زندگی واقعی آن‌ها در بزم و رزم، در فراغت و کار، در فرهنگ و رسوم و ... بوده و از طرف دیگر، کانال و بستر ارتباطی این قوم با سایر اقوام ایرانی بوده است.

به بیان دیگر، شاهنامه‌ی فردوسی، عشایر و طوایف لُر را از سویی با تاریخ، فرهنگ و سنت‌های ارزشمند نیاکان‌شان آشنا کرده و از سوی دیگر، زبان و درک مشترکی را میان آن‌ها و سایر هم‌میهنان و حتی ملل مجاور، فراهم ساخته است؛ درحالی‌که آثار دیگر فاقد چنین عملکردی بوده‌اند گرچه امروزه بر اثر رخدادهای دگرگون‌ساز اجتماعی - اقتصادی و تنوع ابزار و فن‌آوری‌های نوین، کارکردهای شاهنامه تقریباً رها و تعطیل شده‌اند، ولی هیچ‌کدام از آن‌ها به اندازه‌ی شاهنامه قدرت هویت‌بخشی به نسل‌های فعلی و آینده را ندارند. در نهایت، سؤال اساسی این است که چه‌گونه می‌توان هم پیشگام تحولات و فن‌آوری‌های جدید بود و هم کارکرد و رسالت تاریخی شاهنامه را متناسب با آن‌ها به همراه داشت؟ و مسئول این مسأله بزرگ تاریخی و ملی چه کسی است؟

یادداشت‌ها:

- ۱- دکتر امان‌اللهی در مقاله‌ای با عنوان «شاهنامه‌خوانی؛ نقش شاهنامه‌خوانی در بین ایلات و عشایر لر (امان‌اللهی، ۱۳۷۶: ۲۸۶) و دکتر سرامی در همایش فردوسی و شاهنامه (۱۳۷۹: ۲۹) به طور خاص و عام، این‌گونه مفاهیم را به طور اجمال مطرح ساخته‌اند.
- ۲- فاضل قلاوند از شاهنامه‌خوانان بی‌سواد ایل بوده، که وقتی افراد با سواد، اشعار را از روی کتاب می‌خوانده‌اند وی از بر غلط آن‌ها را می‌گرفت (فریبرز جعفری، ۱۳۸۲/۱۱/۲۱).
- ۳- گیانکم = جان من.
- ۴- تسلط به شاهنامه، از جمله مواردی بوده است که افراد عادی ایل را در مجالس خوانین و کلاتران می‌نشانده و ارج و منزلتی بالا به آنان می‌بخشیده است.
- ۵- گفته می‌شود «مازندران» که کیکاووس به آن لشکر کشید و اسیر دیوان حاکم در آن جا شد، محلی در هندوستان یا آفریقا بوده است (ضیاءپور، ۱۳۵۶: ۳۵۶).
- ۶- مال = اردو = مجموعه‌ی چند خانواده‌ی هم مرتع، هم سفر و عمدتاً فامیل.
- ۷- لر‌ها بر این باورند که اگر در هنگام جفت‌گیری مارها، کسی شلوار خود را روی آن‌ها بیاندازد و فرار کند، مهره‌ای به جا می‌گذارند که همان مهره‌ی مار است! صحنه‌ی جالب دوییدن شلوار شاید دست‌مایه‌ی طرح این قضیه بوده است.
- ۸- قدم خیر دختر یکی از خوانین طایفه خداوند به نام قتی (قندی) پا به پای مردان در جنگ‌های محلی و با حکومت مرکزی می‌جنگیده است. در وصف رزمندگی و بخشندگی و شجاعت وی اشعاری سروده شده است که هم‌چنان تازه و گیراست.
- ۹- نازار، دختری زیبا و سالار است که تا سن پیری به رغم خواستگاران فراوان همسری مناسب خود پیدا نمی‌کند. وی نیز موضوع ترانه‌ای به نام خود است.
- ۱۰- یال و کاکل اسب را گویند.
- ۱۱- تا تفنگ یدالله از کوه به صدا درآمد سرهنگ ارتشی که دلش مثل کاغذ سست و ناپایدار است چادرش را جمع کرد و فرار کرد. وقتی اسب سفید یدالله (نام رزمجوی عشایری) با بلند کردن دلش حالت تاخت گرفت - صدوسی سوار را، مثل ساقه گندم کشت و روی هم انداخت.
- ۱۲- از شخصیت‌های شاهنامه، این لحن گفتار نشان می‌دهد که تا چه اندازه مردم لر خُلقیات و خصوصیات اهل شاهنامه را می‌شناخته‌اند!
- ۱۳- ملاحظه می‌شود که مردم لر، حتی تاکتیک‌های جنگی را هم از شاهنامه فرامی‌گرفتند!
- ۱۴- احتمالاً این شعر در یاد گوینده، با تغییراتی مواجه شده که متأسفانه فرصت پیدا کردن شعر اصلی دست نداد.
- ۱۵- یکی از جنگجویان لر، که بر اثر اصابت گلوله‌ای به صورتش زخم کاری و کشته‌ای برمی‌دارد، و درد جانکاهی بر او عارض می‌شود، درخواست می‌کند برایش شاهنامه بخوانند. گوش دادن به اشعار شاهنامه کاملاً او را آرام می‌کرده است (سیدمحمدتقی موسوی فرد، ۱۳۸۲/۸/۲۵) خانجان خان رضایی رییس ایل پاپی، غالباً موقع ناراحتی به شاهنامه‌خوانی روی آورده است (عبدالرضا خادمی، ۱۳۸۲/۹/۲۵).
- ۱۶- این نظریه احتیاج به تحقیق و پژوهش دارد.

منابع :

- ۱- امان‌اللهی، سکندر (۱۳۷۶): «شاهنامه‌خوانی»، نشریه‌ی لرستان‌شناسی شقایق، سال اول، شماره‌های ۳ و ۴.
- ۲- جعفری، فریبرز، گفت‌وگوی نگارنده، ۱۳۸۲/۱۲/۲۱.
- ۳- جوانشیر، ف.م (۱۳۸۰): حماسه‌ی داد، تهران: جامی.
- ۴- خادمی، عبدالرضا، گفت‌وگوی نگارنده، ۱۳۸۲/۹/۲۵.
- ۵- رضا، فضل‌الله (۱۳۶۹): پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، جلد دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- سرامی، قدمعلی (۱۳۷۹): سومین همایش فردوسی و شاهنامه، الیگودرز: اداره‌ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان.
- ۷- ضیاءپور، جلیل (۱۳۷۹): مازندران فردوسی کجا است؟، شاهنامه‌شناسی ۱، مجموعه مقالات سومین همایش فردوسی و شاهنامه، الیگودرز.
- ۸- عسگری‌عالم، علی‌مردان (۱۳۸۱): پژاره، خرم‌آباد: افلاک.
- ۹- عسگری‌عالم، علی‌مردان (۱۳۸۲): فهلویات، (تک‌بیتی‌های کهن سور و سوک به زبان لکی)، خرم‌آباد: افلاک.
- ۱۰- عکاشه، اسکندرخان (ضیغم‌الدوله) (۱۳۶۵): تاریخ ایل بختیاری، تهران: انتشارات فرهنگسرا.
- ۱۱- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۹)، «شاهنامه، نامه‌ی فرهنگ ایران»، مجموعه مقالات سومین همایش فردوسی و شاهنامه، الیگودرز: اداره‌ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان.
- ۱۲- گولد، جولیس ول. کولب ویلیام (۱۳۷۶): فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه‌ی باقر پرهام و دیگران، تهران: انتشارات مازیار.
- ۱۳- مرتضوی، منوچهر (۱۳۷۲): فردوسی و شاهنامه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی.
- ۱۴- موسوی‌فرد، سیدمحمدتقی، گفت‌وگوی نگارنده، ۱۳۸۲/۵/۲۵.
- ۱۵- موسوی‌نژاد، ابراهیم (۱۳۷۵): گفت‌وگوهای اصلی در توسعه‌ی جامعه‌ی عشایری کوچنده، تهران: سازمان امور عشایر ایران.